



درس فارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۶ مهر ۱۳۸۹

موضوع کلی: تقسیمات حکم شرعی

مصادف: ۱۹ شوال ۱۴۳۱

موضوع جزئی: تقسیم پنجم: حکم حکومتی و حکم غیر حکومتی

جلسه: ۴

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته:

تعریف حکم حکومتی و حکم الحاکم را ارائه دادیم. در تعریف ارائه شده دو تا خصوصیت وجود داشت. خصوصیت اول: این بود که انشاء یک حکم تکلیفی یا وضعی می‌شود، حالا در این که منشأ حاکم شرع است، آن را دیگر روشن است و ما الآن عرض نمی‌کنیم، اما این حاکم طارناً انشاء یک حکم تکلیفی یا وضعی می‌کند. و اخیری این است که انشاء موضوع یک حکم تکلیفی یا حکم وضعی می‌کند که این خصوصیت دوم است. در توضیح این دو خصوصیت از هر کدام یک موردی را ذکر کردیم، اما اگر بخواهیم سؤال بکنیم دقیق‌تر بگوییم هر کدام از این دو خصوصیت به دو صورت اشاره دارند که مجموعاً می‌شوند چهار صورت که ما این چهار صورت را می‌توانیم به عنوان اقسام حکم حاکم و حکم حکومتی ذکر بکنیم، اصلاً تحت این عنوان ادعا می‌کنیم که حکم حاکم چهار قسم، چهار نوع و چهار صنف است، حالا اسمش را هر چه می‌خواهید بگذارید. ممکن است بعضی از عبارات، بعضی از سخنان با این جهتی که من عرض می‌کنم همخوانی نداشته باشد، بعضی‌هایش محدودتر باشد، اما به نظر ما این چهار صورت از دل این تعریف بیرون می‌آید. گرچه من عرض کردم. این چهار صورتی که ما قبول داریم از اقسام حکم حاکم و حکم حکومتی هستند.

اقسام حکم حکومتی:

قسم اول: یک صورت، همان صورتی است که دیروز اشاره کردیم یعنی این که حاکم یک حکم تکلیفی یا وضعی را انشاء می‌کند، بدون اینکه از ناحیه خداوند تبارک و تعالی در آن مورد حکم تکلیفی یا وضعی باشد. یعنی این حکم که توسط شارع، این حکم که توسط حاکم انشاء شده، اصلاً در چارچوب قواعد و ادله و عموماً قرار نمی‌گیرد. این یک حکمی است که حاکم بر اساس مصالح، حالا مصالح دین یا مردم انشاء کرده یعنی مصالحی وجود داشته که اقتضاء کرده حاکم این را انشاء بکند و این در هیچ یک از آن چارچوب‌های احکام و فتاوی که مبین احکام الهی است قرار نمی‌گیرد.

قسم دوم: عبارت است از انشاء یک حکم تکلیفی یا وضعی در طول احکام الهیه و فتاوی مبین احکام الهی یعنی خداوند تبارک و تعالی احکامی را جعل کرده و از ناحیه خدا یک سری احکام انشاء شده است، لکن از آنجایی که فقیه و حاکم وظیفه اجرایی کردن آن احکام را دارد، در طول آن احکام و برای اجرای احکام الهی یک سری احکام تکلیفی یا وضعی را انشاء می‌کند. قوانین و مقرراتی که در نظام اسلامی جعل می‌شود از این قبیل است. حالا یا مابشرتاً خود حاکم و ولی فقیه

انشاء می‌کند یا این شأن را تفویض می‌کند به سایر نهادها و مجامع مربوطه. این هم انشاء یک حکم وضعی یا تکلیفی از ناحیه‌ی حاکم است.

سؤال: اجرای احکام الهی که جعل نیست.

استاد: دستور به اجرای آنها انشاء است نه اجرا، قوانینی که در ذیل آنها تعریف می‌شود مثلاً فرض بفرمائید برای جلوگیری از یک منکر یا فساد در جامعه، یا برای اجرای حدود، برای ترویج واجبات، یک سری مقررات و دستورهای جعل می‌شود. یک سری قوانینی در ذیل آن حکم کلی تعریف می‌شود تا به آن حکم کلی جنبه اجرایی بدهد. مثلاً تقویت کافر حرام است، این حکم الهی و کلی است، استنباط هم شده، حاکم یک قانونی جعل می‌کند، نه اینکه صرفاً مصادیق آن را بیان بکند. مثلاً از امروز وزارت خانه‌ها و دستگاه‌های جمهوری اسلامی ایران باید در کلیه نیازها و مصارف خودشان از تولیدات داخلی مثلاً استفاده کنند.

پس این قسمت اول که انشاء یک حکم تکلیفی یا حکم وضعی است، از دلش این دو صورت بیرون می‌آید.

صورت اول: انشاء یک حکم تکلیفی یا وضعی در جاهایی که اصلاً هیچ یک از قواعد و عموماً و ادله معتبره حکمی ندارد و حاکم صرفاً این‌ها را بر اساس مصالحی که اقتضاء انشاء آن حکم هست، جعل می‌کند.

صورت دوم: آن جایی است که حاکم در طول احکام شرعی و برای اجرای احکام شرعی الهیه قوانین و دستورات و مقرراتی را جعل می‌کند که طبق این صورت حکم حاکم در طول احکام شرعی است، و بالأخره این هم انشاء یک حکم تکلیفی یا وضعی است.

یک سری ضوابط داریم که ما آن ضوابط را به عنوان ضوابط حکم حکومتی باید از آن بحث بکنیم که حالا بحث هم خواهیم کرد. ولی با توجه به این اوضاع و احوال چیزهایی پیش می‌آید، مصالحی پیش می‌آید که واقعاً اصلاً ما ردّپایی از آن در هیچ یک از قواعد و عموماً و ادله معتبره نمی‌توانیم پیدا کنیم و حاکم صرفاً بر اساس مصالحی حکمی را انشاء می‌کند یعنی این طور نیست که مستند به آن ادله فتوا بدهد.

ما وقتی می‌گوئیم: احکام الهی منظور ما این نیست که مثلاً حکم شرعی نیست. منظور ما این است که این حکم از ادله و قواعد و عموماً لفظیه و روایات و آیات استنباط نشده است.

اگر ما آن مبنا را بپذیریم که مسأله روشن است. اگر بگوئیم: «ما من مسئله و موضوع الا و له حکم من الشارع و من الشارع» طبق این بیان، آیا هیچ موردی پیش نمی‌آید که یک مصلحتی اقتضاء کند که در غیر آن موارد شارع حکمی بکند، حاکم حکمی بکند. مثلاً ما در تفاوت حکم حاکم و حکم شرعی الهی می‌گوئیم که حکم حاکم متغیر و تابع مصالح و شرائط زمانی و مکانی است. الا در اصل حکومت والا احکام بعد از حکومت، بعد از اصل حکومت، این‌ها عموماً موقت است.

این حکم موقت از کجا ناشی می‌شود؟ یک مصلحتی است که به خصوص در یک مورد این حکم را می‌کند، زمان و شرائط زمانی و مکانی هم تغییر بکند این حکم ساقط می‌شود. مثلاً پیغمبر اکرم در چند مورد از این نمونه احکام داشتند. نه، این شأنش، آن شأن تبلیغش، پیغمبر یک شأن تبلیغ دارد همان احکام را دارد بیان می‌کند. اما وقتی می‌آید در این جایگاه قرار می‌گیرد دیگر کاری به آن ندارد. درست است خودش مشرع عملش حجت است، ولی در این جایگاه از شأن حکومتش دارد این کار را انجام می‌دهد. بر خلاف همه‌ی آن ادله و بر خلاف آیات و چیزهایی که خود پیغمبر گفته، یعنی این بر خلاف همان چیزهایی است که خود پیغمبر همیشه گفته و به آن تأکید کرده و قرآنی که خودش آورده برای مردم بیان کرده. بالأخره این با آن همخوانی ندارد. چرا؟

پس ما سخن مان این است، یعنی این بحث را تحت عنوان اقسام حکم حاکم داریم بیان می‌کنیم. دو قسم را از آن خصوصیت اول استخراج کردیم، انشاء حکم تکلیفی یا وضعی که این انشاء حکم تکلیفی یا وضعی تاراً مستقل و در جایی است که اصلاً هیچ حکم شرعی الهی وجود ندارد و قاعده یا دلیلی هم که بتواند این در ذیل او قرار بگیرد، نیست. دوم: انشاء احکامی برای اجرایی کردن احکام شرعی الهی، قوانین و مقرراتی که جعل می‌شود از ناحیه‌ی حاکم که به احکام شرعی الهی جنبه‌ی عملی شدن و اجرایی شدن بدهد. از آن جایی که حاکم و فقیه به هر حال وظیفه‌اش این است که زمینه‌ی اجرای احکام الهی و دستورات شرعی را فراهم بکند، طبیعتاً هر چه که لازم ببیند برای اجرایی کردن آن احکام و هر قانونی را که لازم ببیند برای این که آن احکام اجرایی بشود، وظیفه‌اش این است که آن را جعل بکند.

سؤال: به نظر می‌رسد حاکم فقط در محدوده احکام الهی می‌تواند حکم کند. اگر این قید نباشد مشکلات زیادی پیش می‌آید.

استاد: اولاً: این شأن را اگر برای حاکم و فقیه دانستیم، که می‌تواند حکم بکند. محدوده‌ی اختیارات او را هم وسیع دانستیم، قائل به اطلاق شدیم. طبیعتاً ما وقتی از این زاویه داریم بحث می‌کنیم، او حق صدور چه دستورات و احکامی را دارد، کاری نداریم به این که مردم می‌خواهند قبول بکنند، یعنی پذیرش باشد یا نباشد؟ فرض ما هم این است:

اولاً: این دستورات دل‌بخوایی نیست، ضوابط دارد، مصلحت، عدالت، به هر حال یک چیزهایی است که اینها ضابطه است. حکم حکومتی بی ضابطه نیست.

ثانیاً: خود حاکم شرائطی دارد، حاکم یک ویژگی‌ها و شرائطی باید داشته باشد.

طبیعتاً اگر این دو تا باشد، دیگر راه برای این آسیب‌ها و اشکالات بسته است.

ما که می‌گوئیم حاکم می‌تواند در جایی که یک دستور الهی هست برای اجرایی کردن آن دستوراتی بدهد، و یا حتی در جایی که حکم الهی نیست حکمی جعل کند، فرض ما این است خودش عادل است، زاهد است، اهل ورع است و فرض ما این است که بر اساس مصالح دارد این کار را انجام می‌دهد. دقت فرمودید؟ حالا، اگر مردم مثلاً این شأن را قائل

نیستند، دیگر ما باید به مردم تعلیم دهیم، باید به آنها تفهیم کرد که این شأن برای حاکم هست، مردم آن موقع فکر می‌کنند از خود پیغمبر ما الآن قبول می‌کنیم. اگر مردم از پیغمبر قبول می‌کردند؟ قبول می‌کردند، چرا با الحاق به جیش اُسامه مخالفت کردند، اتفاقاً یکی از موارد حکم حکومتی همان است. پیغمبر راجع به مخالفت با جیش اُسامه دستوری دادند، خب آن دستور یک دستور حکومتی بوده. الآن حالا برای ما پیغمبر و اهل بیت و ائمه آنقدر احترام قائلیم و به نظر ما آنها مطاع اند، اما آن زمان این طور نبود. آن زمان اصلاً این طور نبود و خیلی راحت مخالفت می‌کردند.

این دو قسمی که از خصوصیت اول استفاده کردیم، اما خصوصیت دوم که در تعریف است، گفتیم: انشاء موضوع یک حکم تکلیفی یا حکم وضعی، این هم خصوصیت دوم، حاکم شرع یا یک حکم تکلیفی را یا وضعی را انشاء می‌کند یا موضوع یک حکم تکلیفی یا وضعی را در یک شیء خاص انشاء و اعتبار می‌کند. این هم دو صورت از آن به دست می‌آید: قسم سوم: یک صورتش هم همان صورت تطبیق است که ما دیروز عرض کردیم، گاهی از اوقات حاکم تطبیق می‌کند یک کلی را بر یک فرد و این را اعتبار می‌کند، انشاء می‌کند که این فرد اوست، این را مصداق او قرار می‌دهد مانند «الیوم استعمال تنباکو به منزله محاربه با امام زمان است» بساط آن کمپانی را این یک حکم به هم ریخت. اینجا تطبیق کرده، این را مصداق برای آن حکم قرار داده. این تطبیق متضمن انشاء است و گفتیم که فرق دارد با تطبیقی که مقلد انجام می‌دهد.

و قسم چهارم: اما صورت دومی که از دل این خصوصیت دوم بیرون می‌آید، این است که حاکم تطبیق نمی‌کند، اصلاً اعتبار موضوع می‌کند. در حکم به ثبوت هلال، پای تطبیق در کار نیست. آن جایی که حاکم حکم به ثبوت هلال سؤال می‌کند و یکی از طرق ثبوت هلال سؤال حکم حاکم قرار داده شده، آن جا حاکم یک موضوعی را دارد اعتبار می‌کند. یعنی دارد حاکم شرع اعتبار می‌کند، این هلال ثابت شده، این موضوع است داخل در هیچ کدام از آن اقسام هم نیست. پس خود موضوع را اصلاً اعتبار می‌کند، ایجاد می‌کند، انشاء می‌کند، ابداع می‌کند.

خلاصه: پس به طور کلی اگر بخواهیم اقسام حکم حاکم را استقصاء کنیم، به نظر ما چهار قسم است:

قسم اول: انشاء یک حکم تکلیفی یا وضعی در عرض حکم الهی بر اساس مصالح.

قسم دوم: انشاء یک حکم تکلیفی یا وضعی در طول حکم شرعی الهی و برای اجرائی کردن حکم الهی.

قسم سوم: تطبیق یک کلی بر فرد و انشاء، تطبیق یک کلی بر فرد و انشاء فردیت و مصداق بودن یک شیء برای یک عنوان کلی. به حسب طبیعی این مصداق او نیست، اما حاکم این را انشاء می‌کند که این مصداق اوست و این طبیعتاً تابع شرائط و مصالح می‌باشد.

قسم چهارم: اعتبار خود موضوع است. اصلاً تطبیق نیست، نمی‌خواهد چیزی را مصداق برای یک عنوان کلی و حکم کلی قرار بدهد. مثل مسأله ثبوت هلال و از این قبیل، اینجا تطبیق نیست.

بحث جلسه آینده: درباره محدوده حکم حکومتی است. والحمد لله رب العالمین.